

آفتاب می گذرد

محمد اسحاق ثنا

گزینهٔ سروده های فارسی دری و ترکی اوزبیکی

مزارشریف ۱۴۰۴هـ ش


بسم الله الرحمن الرحيم

محمداسحاق ثنا

آفتاب می‌گذرد

(گزینهٔ سروده‌های فارسی دری و تُرکی اوزبیکی)

مزارشریف
۱۴۰۴ هجری شمسی

ویژه‌گی‌ها:

گونهٔ اثر: شعر فارسی دری و تُرکی اوزبیکی

شاعر: محمداسحاق ثنا

ویراستار و نگارندهٔ یادداشت: پوهنوال دکتر سیدمحمد عالم لبیب

مهتمم: جلال‌الدین قیامی

نوبت چاپ: یکم

شماره‌گان: ۵۰۰ نسخه

سال چاپ: ۱۴۰۴ هجری شمسی

جای چاپ: مزارشریف

حق چاپ برای شاعر محفوظ است

فهرست سروده‌های دفتر

- یادداشتی از سراینده.....ا-ج
- سخنی در باب این گزینهٔ شعر.....د-و

شعرهای فارسی

- بازی زمانه.....۲
- ماه دلارا.....۳
- نکهت گیسو.....۴
- بال کبوتر.....۵
- سخندان روزگار (در رثای زنده‌یاد استاد خلیق).....۶-۷
- حسرت دیدار.....۸
- رنج در راه ادب (به‌یاد مرحوم استاد متین).....۹-۱۰
- فخر میهن (در رثای مرحوم کوهکن).....۱۱-۱۲
- سلام و پیام.....۱۳
- صرصر ظلم.....۱۴

- خلق گرسنه.....۱۵
- رنگ خزانی.....۱۶
- شهر بیکسی.....۱۷
- رمیدن‌های آهو.....۱۸
- ساز غمین.....۱۹
- شاعر نام‌آشنا.....۲۰-۲۱
- به‌پیشواز از یلدا.....۲۲
- برگ خزان.....۲۳
- آفتاب می‌گذرد.....۲۴
- مرغ اسیر.....۲۵
- مرغ گرفتار.....۲۶
- عطر زلف.....۲۷
- بهانه.....۲۸
- بیشهٔ نوحه‌خیز.....۲۹
- وضع روزگار.....۳۰
- یادی از استاد مولوی ندرت.....۳۱-۳۲
- رباعی‌ها.....۳۳-۳۴
- دوبیتی‌ها.....۳۵

اؤزبېکچه شعرلر

- کیملیک بیلگیسی.....۳۷
- کوهکن‌نی اپسلب.....۳۸-۳۹
- وطننی اپسلب.....۴۰-۴۱
- شیطان قووانچی.....۴۲
- شیوا غزل.....۴۳

یادداشتی از سر اینده

ناگفته پیداست که در وادی شعر و ادب سرایندۀ شعر آنچه در توان دارد، می‌کوشد تا هرچه می‌سراید عاری از نواقص و سازگار با قوانین و قواعد شعر باشد. من نیز یکی از راهیان این شاهراه بوده، از سال ۱۳۴۳ خورشیدی بدین سو چیزهایی را به‌نام شعر در دو زبان فارسی دری و تورکی اوزبیکی مشق کرده‌ام. این سروده‌ها گاهگاهی در نشریه‌های داخلی و بیرون کشور اقبال چاپ یافته و شماری از آن‌ها در سال‌های پارینه، زمانی که در شهر پشاور پاکستان در مهاجرت به‌سر می‌بردم، به‌نام‌های «ناله‌های شب»، «در انتظار سحر»، «دردها و سوزها»، «یاد وطن»، «زیبا وطن»، «برگ‌های سبز» «زمزمه‌های دل»، و«شکوفه‌های احساس» به‌گونۀ مجموعه نیز به نشر رسیده اند.

زمانی که از پاکستان کوچیده رحل اقامت به شهر ونکوور کانادا افکندم، نسبت دوری از وطن و نبود محیط ادبی مناسب، مدتی از سرودن شعر بازماندم. تا اینکه بعد از جستجوی زیاد استاد دانشمند، شاعر ذواللسانین، محقق و مترجم گرامی جناب محترم دکتر سیدمحمد عالم لبیب را در شبکه‌های اجتماعی یافتم و با ایشان از طریق انترنت رابطه برقرار کردم. خوشبختانه از برکت تشویق و یاری این

استاد ورجاوند دوباره به‌سرایش شعر ادامه دادم و در مدتی اندک از سروده‌های تازۀ خود به‌تدوین و چاپ شش گزینۀ شعری با ویرایش و مقدمه‌های ایشان موفق گردیدم.

این گزینه‌ها عبارتند از «یاد آشیان» (ثور ۱٤۰۱/ اپریل ۲۰۲۲)، «سخنی با گل سوسن» (حوت ۱٤۰۱/ مارچ ۲۰۲۳)، باران و باور» (جدی ۱٤۰۲/جنوری ۲۰۲٤)، «کشتزار آرزو» (اسد ۱٤۰۳/آگست ۲۰۲٤)، «هودج گل» (اسد ۱۰۰٤/آگست ۲۰۲۵) و سرانجام مجموعۀ حاضر که «آفتاب می‌گذرد» نامیده شده، آمادۀ نشر گردیده است. باید گفت که به‌جز مجموعۀ «یاد آشیان» که در شهر ونکوور کانادا به‌چاپ رسید، متباقی همۀ گزینه‌های شعر یادشده در شهر مزار شریف وطن عزیز ما افغانستان چاپ و نشر گردیده اند.

سروده‌های شامل این مجموعه‌ها همه از زیر نظر خُرده‌بین استاد لبیب گرانقدر گذشته، ویرایش یافته، با نگارش دیباچه‌ها برای نشر آماده و پیشنهاد گردیده اند.

قابل یادکرد است که چاپ و نشر چهار مجموعۀ پسین در شهر مزار شریف با همکاری بی‌شائبه، کوشش و اهتمام شاعر دانشمند، نویسندۀ فرهیخته و پژوهشگر توانای بلخ بامی شادروان استاد صالح‌محمد خلیق صورت گرفته است و آن دوست زنده‌یاد به‌مجموعه‌های «کشتزار آرزو» و «هودج گل» مقدمه‌هایی نیز نگاشته اند. در این میان باید یادمان نرود که در بررسی متن تایپ‌شدۀ گزینه‌ها، تصحیح و ترتیب آن‌ها، شاعر بااستعداد ذواللسانین جناب جلال الدین قیامی نیز همت گماشته، یاری دوستانه نموده اند و در مجموعۀ «باران و باور» دیباچه‌یی نیز نوشته اند.

در نظر بود که همهٔ این مجموعه‌ها یکجا به‌صورت دیوان شعری به نشر سپرده شود، ولی متأسفانه عجالتاً این مأمول برآورده نشد و به‌آیندهٔ نزدیک واگذار گردید که امیدواریم بدون تأخیر زیاد جامهٔ عمل پوشد.

در پایان از حضور استاد محترم جناب پوهنوال دکتر سیدمحمد عالم لبیب که با وجود مشاغل فراوان ادبی و فرهنگی خویش در اصلاح و ویرایش سروده‌های شامل این مجموعه‌ها و نگارش دیباچه و تقریظ بدان‌ها بنده را تشویق و سرافراز ساختند، سپاسگزاری فراوان می‌نمایم و از خدای لوح و قلم برای شان سلامت دایمی، بهروزی و پیروزمندی‌های چشمگیر در همهٔ عرصه‌های فعالیت علمی و ادبی-فرهنگی‌شان تمنا می‌برم.

و همچنان مراتب شکران خود را از دوست گرامی، شاعر بااستعداد دوزبانه جناب قیامی صاحب نیز نسبت همکاری‌های بی‌شائبهٔ شان ابراز می‌دارم.

در اینجا وظیفهٔ وجدانی خود می‌دانم تا با در نظرداشت همکاری‌های صمیمانهٔ شادروان استاد صالح‌محمد خلیق به‌روح پرفتوح ایشان درود فرستاده، روان پاک ایشان را شاد بخواهم و از پروردگار عالمیان مأوای‌شان را فردوس برین مسئلت بدارم. یاد و خاطرات آن دوست ارجمند گرامی و جاوید باد!

با عرض حرمت،

محمداسحاق ثنا

ونکوور/کانادا، ۲۲ جنوری ۲۰۲۶

سخنی درباب این گزینهٔ شعر

آن گونه که در مقدمهٔ خود به‌گزینهٔ شعری «یاد آشیان» دوست گرامی خود جناب محمد اسحاق ثنا نگاشته بودم، من ایشان را از بیش از نیم سده پیش از امروز می‌شناسم و در سال‌هایی که در شهر کابل با هم نزدیک بودیم، دید و وادیدهای مکرری با ایشان داشتم. ولی سوگمندانه در کشور اوضاعی پدید آمد که اکثریت فرهنگیان و روشنفکران ناگزیر «هر که از گوشه‌یی فرارفتند»، مهاجرت در پیش گرفتند و در نقاط مختلف جهان رحل اقامت افگندند. اما خوشبختانه تکنالوژی معاصر، موجودیت انترنت و فعال بودن شبکه‌های اجتماعی این امکان را میسر می‌سازد تا انسان بتواند با نزدیکان و دوستان خود در هر سرزمینی که باشند، پیوند برقرار کند. بدین گونه من و جناب ثنا نیز از راه شبکه‌های اجتماعی همدیگر را یافتیم. او در کشور کانادا از نبود مصاحب سازگار رنج می‌برد و با وجود برخورداری از تجربهٔ چندین سالهٔ سرایش شعر، دیگر کمتر شعر می‌سرود و یا هیچ نمی‌سرود. من برای رهانیدن دوست دیرین خود از انزوا، او را به‌مطالعه و سرایش شعر ترغیب نموده، نسخهٔ الکترونیک کتاب‌های عمدتاً ادبی را برایش فرستادم و نیز در ویرایش شعرهایش وعدهٔ همکاری دادم. همین بود که طبع خفتهٔ

آقای ثنا یک باره بیدار شد و او همچون سال‌های گذشته، آغاز به‌سرودن غزل‌ها، رباعی‌ها و دوبیتی‌ها در دو زبان فارسی دری و تُرکی اوزبیکی کرد. بدین سان، در کمتر از سه سال پنج گزینهٔ شعری او به‌نام‌های «یاد آشیان» (ونکوور کانادا، ۲۰۲۲ م)، «سخنی با گل سوسن» (مزار شریف، ۲۰۲۳ م)، «باران و باور» (مزار شریف، ۲۰۲٤)، «کشتزار آرزو» (مزار شریف، ۲۰۲٤)، «هودج گل» (مزار شریف، ۲۰۲۵) از چاپ برآمد. و اینک ششمین مجموعه از سروده‌های پسین اوست که «آفتاب می‌گذرد» نامگذاری شده است و برای چاپ و نشر آماده ساخته می‌شود.

مندرجهٔ این مجموعه را نیز مانند گزینه‌های قبلی عمدتاً ژانر غزل تشکیل می‌دهد و در کنار آن چند رباعی و دوبیتی نیز در آن گنجانیده شده است. درونمایه یا محتوای غزل‌های ثنا بیشترینه میهنی، یاد وطن، اظهار درد و رنج دوری از میهن، بیان رنج و آلام هموطنان و دشواری‌های زندگی در مهاجرت است. همزمان با این‌ها، غزل‌هایی با محتوای تغزلی و عاشقانه نیز از خامهٔ ثنا تراویده اند که پایبندی او را به‌سنت‌های شعر کلاسیک می‌نمایاند.

به‌هر حال، جناب محمداسحاق ثنا از همان آغازین سال‌های زندگی آگاهانهٔ خود عاشق دلبستهٔ شعر و ادبیات بوده است و با نام و آثار نه‌تنها شاعران بزرگ پیشین زبان فارسی دری و ترکی چغتایی (اوزبیکی قدیم)، بل با نام و سروده‌های شاعران همروزگارش و حتا آنهایی هم که خیلی مشهور نیستند، آشنایی تام دارد. او از سال‌های جوانی صحبت استادانی چون شادروان استاد مولوی قربت، استاد محمد ابراهیم صفا، روانشاد استاد نزیهی جلوه، زنده‌یاد استاد واصف باختری، شادروان استاد محمدامین متین اندخویی و دیگران را دریافته، از محضر و رهنمودهای ایشان بهره‌ها جسته است.

من در این یادداشت کوتاه سر آن ندارم تا در مورد سروده‌های جناب ثنا تبصرهٔ مبسوطی داشته باشم، زیرا در مقدمه‌های نگاشته‌شده به‌مجموعه‌های پیشین وی در باب ویژه‌گی‌های شکلی و محتوایی، اوزان و دیگر خصوصیات شعر او به‌تفصیل سخن گفته‌ام.

برای دوست گران ارج خود از آفریدگار توانا طول عمر ثمربخش، تندرستی و سلامت دایمی و باز هم موفقیت‌های مزید در آفرینش ادبی تمنا می‌برم.

پوهنوال دکتر سیدمحمد عالم لبیب
سکره‌منتو/کالیفرنیا/ایالات متحدهٔ امریکا،
دوشنبه ٦ دلو/بهمن ١٤٠٤ خورشیدی
(شب ٢٦/٢٥ جنوری ٢٠٢٦ میلادی)

شعرهای فارسی دری

غزل‌ها

۱. بازی زمانه

رسیده ز آتش دل جانِ سوخته به‌لبم،
نه خرّمی‌ست به روزم، نه راحتی به شبم.

طبیب عشق تواند تداوی دردم،
چرا دوا ز اطبّای دیگری طلبم.

به‌حیرتم که چه بازی زمانه کرده شروع،
مرا کشیده به‌هر سوی و کرده مضطربم.

بس است این همه جور، ای فلک رهایم کن،
مکن تو تلخ شب و روز مجلسِ طربم.

مشو تو غرّه به‌جاه و جلال دو روزه،
مکن تو فخرفروشی که از فلان نسبم.

مدار چشم، ثنا، دوستی ز اهل ریا،
اگر فریب دهندت، مگو که در عجبم.

ونکوور/کانادا، ۷ جولای ۲۰۲۵

۲. ماه دلارا

ای ز تو آرایش دنیای من،
یاد رخت پرتو شب‌های من.

هر گرِه از حلقهٔ زلف کجت،
دام فگنده‌ست به‌پاهای من.

نام توام وِرد زبان هر نفس،
زانکه تو سرمایهٔ سودای من.

دوخته‌ام سوی تو چشم امید،
دلبر خوش‌صورت و زیبای من.

نشئه‌ام از نرگس مستت بُوَد،
هر نگهت باده و صهبای من.

حسن تو در چشم «ثنا» بی‌بدیل،
شاد بزی، ماه دلارای من!

ونکوور/کانادا، ۱۲ جولای ۲۰۲۵

۳. نکهت گیسو

نه من چو ماه نوی مایلم به‌ابرویش،
که آفتاب چو من سر نهد به‌زانویش.

هزار سرو سهی پا نهند بر قدمش،
اگر به‌باغ کند جلوه قد دلجویش.

دل فسردهٔ عاشق سرور می‌یابد،
ز لطف، یار اگر افکند نگه سویش.

هوا ز نکهت مشک و عبیر گردد پُر،
اگر به‌باغ کند شانه تار گیسویش.

هزار بار مرا گر ز پیش خود راند،
برای دیدنش آیم دوباره بر کویش.

«ثنا» سپاس گزارد همیشه زان قاصد،
که نامه زو برساند به یار مهرویش.

ونکوور/کانادا، ۱۷ جون ۲۰۲۵

٤. بال کبوتر

گر به‌گفتار شوی رونق شکر شکند،
نکهت زلف کجت قیمت عنبر شکند.

گر تو با قامت شمشاد خرامی به چمن،
سرو از پا فتد و قد صنوبر شکند.

گر سر بام برآیی و چو مه جلوه کنی،
چه بسا هلهله برپا شود و سر شکند.

نامه بنوشتم و بر بال کبوتر بستم،
ترسم از بار غمم بال کبوتر شکند.

گهِ لبخند زند برق دُر دندانت،
که به‌بازار بهای دُر و گوهر شکند.

نیروی وحدت خلق است چنان گر مردم،
همه یک مشت شود، سد سکندر شکند.

ونکوور/کانادا، ۲۷ جولای ۲۰۲۵

۵. سخندان روزگار

ای وای، آن درخت شگوفان شکست و ریخت،
کاج بلند ز آفت توفان شکست و ریخت.

آن شهسوار پهنهٔ شعر و ادب گذشت،
تیر و کمان شعر به میدان شکست و ریخت.

فرهیخته مهندس کاخ سخنوری،
رفت، آه، قصر شعر ز بنیان شکست و ریخت.

با رفتن «خلیق» سخندان روزگار،
دل‌های شاعران و ادیبان شکست و ریخت.

او رفت، بوستان سخن بی‌بهار شد،
بید و چنار و سرو خرامان شکست و ریخت.

از واژه واژهٔ سخنش می‌چکید دُر،
افسوس و آه، گوهر غلتان شکست و ریخت.

آثار نغز و ناب از او ماند یادگار،
آن پاسبان دانش و عرفان شکست و ریخت.

در ماتم «خلیق»، «ثنا» خون گریستم،
هر قطرهٔ سرشک به‌دامان شکست و ریخت.

سکره‌منتو/کانادا، اول آگست ۲۰۲۵

٦. حسرت دیدار

خانهٔ دل که ز عشق تو خرابش کردم،
بر سر آتش هجر تو کبابش کردم.

چشمم از حسرت دیدار نمی‌رفت به خواب،
ریختم سیل سرشکی و پرآبش کردم.

زاهد از حرف غلط خلق به‌گمراهی برد،
من اشارت سوی دریا ز سرابش کردم.

عمر بگذشت و نشد ساخته از من کاری،
زان رو این نقد همه نسیه حسابش کردم.

دل ز عشق تو شد، ای ماه، گرفتار بلا،
او نشد منصرف ار چند عتابش کردم.

یار بر چهرهٔ خود مقنعهٔ نازک زد.
که تماشای رخ از پشت حجابش کردم.

بود در حجرهٔ من یار شب مهتابی،
چون رقیب آمد، از درب جوابش کردم.

ونکوور/کانادا، ٦ آگست ٢٠٢٥

به‌یاد شاعر ذواللسانین و پژوهشگر برجسته
مرحوم استاد محمدامین متین اندخویی

۷. رنج درراه ادب

متین بود اوستاد نیک کردار،
به‌مردم مهربان با بذل و ایثار.

به شعر فارسی و نطق تُرکی،
معانی نکو می‌کرد اظهار.

ز نوک خامه‌اش بر روی کاغذ،
همیشه می‌فشاند او دُرّ شهوار.

ز درد مردم بیچاره می‌گفت،
سخن‌ها تا شود دنیا خبردار.

نوشت او سرگذشت اندخویش،
ز ادوار کهن در نثر و اشعار.

به‌سبک بیدل و طرز نوایی،
سروده شعرهای نغز بسیار.

به دیوانش قصاید هم غزل‌ها،
مخمس هم رباعیات بشمار.

ز بس او رنج در راه ادب برد،
بشد نامش به استادی سزاوار.

به ایجاد و به‌تحقیق و تتبع،
همیشه بود او مشغول بر کار.

چه شاگردان نامی پرورید او،
که علم و شعر را هر یک علمدار.

الهی جای او خلد برین باد،
ثنا خواند دعا با عجز بسیار.

ونکوور، کانادا، ۲۷ آگست ۲۰۲۷

۸. **فخر میهن**

یا رب، چه شد که کوهکن ما به‌خواب رفت،
از بزم دوستان چه قدر با شتاب رفت.

او بود فخر میهن و بالخاصه فاریاب،
آخر چه روی داد که از فاریاب رفت.

تنها نه فاریاب ز سوگش غمین گریست،
کز دیده‌گان جمله ولایات آب رفت.

در شعر و نثر اوزبیکی او بود پیشتاز،
نامش به‌صفحه صفحهٔ ده‌ها کتاب رفت.

استاره‌یی ز چرخ ادب کرد افول، حیف،
از نور خط کشیده ز پی چون شهاب رفت.

دایم ز درد میهن و مردم همی‌سرود،
از خامه‌اش چکید بسی شعر ناب، رفت.

نیکوسجیه بود و پسندیده سیرت او،
دردا کزین میان چنو عالیجناب رفت.

فرزانه کهکن از نظر وحدت وجود،
رخشنده ذره بود، سوی آفتاب رفت.

ونکوور/کانادا، ۱۴ سپتامبر ۲۰۲۵

۹. سلام و پیام

بیا، قاصد، ز سوی من به‌آن دلبر سلامم بر،
به نزد او ز اخلاص و محبت پر پیامم بر.

اگر پرسد: پیام کیست این، از من چه می‌خواهد،
به تعظیم و ادب بر پا بخیز، آنگاه نامم بر.

خریدم تحفه‌های قیمتی از بهر یار خویش،
تو، ای قاصد، هم این‌ها را به‌آن شیرین‌کلامم بر.

اگر سوی وطن رفتی، وطندار عزیز من،
به هر یک از عزیزانم سلام و احترامم بر.

بدیدم جلوه‌اش در خواب دوشینه، شدم مسرور،
خبر از حال من بر دلبر شایسته نامم بر.

نه یک بار و نه گهگاه و نه در ماهی و در سالی،
سلام من، پیام من به آن دلبر دمادم بر.

ونکوور/کانادا، ۲۰ سپتامبر ۲۰۲۵

۱۰. صرصر ظلم

از فروغ حسن تو ماه فلک شرمنده شد،
مهر لطفت هر طرف تابید، جان رخشنده شد.

سوی من آمد به ناز آن ماهروی پاگریز،
چهره‌ام بشگفت از شادی، لبم در خنده شد.

در وزیدن صرصر ظلم است عمری در وطن،
هر درخت باغ از این باد از جا کنده شد.

سرو از خجلت ز پا افتاد در پیش قدش،
دیده آن بالا و رفتارش بسی شرمنده شد.

رستمِ دستان کجا شد، آن یلِ روز نبرد،
حیف کز خیل شغادان رزمگه آگنده شد.

آن که لاف رهبری می‌زد به مردم سال‌ها،
سر به‌پای اجنبی بگذاشت، او را بنده شد.

ونکوور/کانادا، ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۵

۱۱. خلق گرسنه

تمام شهر و دِه از چهره‌های خسته پر است،
دکان و رسته و دروازه‌های بسته پر است.

تو خنده بر لب مردم نبینی از شادی،
ولی ز غصه و اندُه دل شکسته پر است.

چهارراهۀ شهر است پر ز بیکاران،
ز خلق گرسنه هر شاهراه و رسته پر است.

در این زمانه به کس اعتماد نتوان کرد،
جهان ز تار امیدی که شد گسسته پر است.

بهار رفت و خزان آمد و چمن پژمرد،
که صحن باغ ز اشجار بس شکسته پر است.

ز طالع بد مردم دریغ و درد که باغ،
ز نخل‌ها که در آن میوه‌یی نرسته، پر است.

ونکوور/کانادا، ۱۹ اکتوبر ۲۰۲۵

۱۲. رنگ خزانی

طی شد، دریغ و درد، زمان جوانی‌ام،
مانده است بهره اندکی از زنده‌گانی‌ام.

پروردمت به‌خون جگر، دشمنم شدی،
این بود عاقبت ثمر باغبانی‌ام.

مجنون منم، تو بر منی لیلای بی‌بدیل،
حق با تو است هر طرفی گر دوانی‌ام.

به کی شوم، طبیب، ز نبضم بدار دست،
بنگر به‌حال خسته و رنگ خزانی‌ام.

یک سوی درد غربت و یک سو غم فراق،
پیری رسید و مرحلهٔ ناتوانی‌ام.

در این زمانه محرم رازی نمانده است،
ممکن نشد نهفتن سرّ نهانی‌ام.

ونکوور/کانادا، ۱۹ اکتوبر ۲۰۲۵

۱۳. شهر بیکسی

من به شهر بیکسی زار و پریشان گم شدم،
صبح کردم آرزو، در شامگاهان گم شدم.

کوچه و پس‌کوچه‌ها بودند از رهرو تهی،
در دل مخروبه‌های شهر ویران گم شدم.

بوی عطر آمد ز کوی گلفروشانم به‌یاد،
سرخوش از خود رفتم و در بین مستان گم شدم.

دوش دیدم دلبر لیلاوشی در خواب خود،
همچو مجنون در پی‌اش در دشت سوزان گم شدم.

راست چون شمعی که سوزد در میان انجمن،
آب گردیدم، ثنا، در بین یاران گم شدم.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۲۸ اکتوبر

۱۴. رمیدن‌های آهو

چو می در نشئه می‌آرد نگاه چشم جادویش،
به خط نوخطان ماند سیاهی دو ابرویش.

به هنگام خرامیدن برد دل طرز رفتارش،
همان طرز خرام چون رمیدن‌های آهویش.

دو چشمم سوی در باشد مگر آرد ز وی پیغام،
همان باد صبا، کو بگذرد صبح از سر کویش.

دماغ دل معطر می‌شود هم روح من شاداب،
صبا گر با پیام آرد شمیم عطر گیسویش.

شود بالا فغان قمری اندر سرو در بوستان،
اگر در باغ بگذارد قدم بالای دلجویش.

ثنا خواهد دهد جان با تمام آرزوهایش،
گر از حیرت بیفتد چشم او بر گلشن رویش.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۷ نوامبر

۱۵. سازغمین

عمر باقی نیست، می‌بینی شتابان می‌رود،
می‌شود هر لحظه کم، آخر به‌پایان می‌رود.

رخت خود بربست جانان رو سوی غربت نهاد،
بینوا دل از پیَش افتان و خیزان می‌رود.

با خرام دلفریبش زد رهِ ایمان من،
بر صنم چون باختی دل، دین و ایمان می‌رود.

مطربا، ساز غمین کش از رباب و کن فغان،
شب به‌سر آمد، ز مجلس شاه خوبان می‌رود.

تا خزان تازید بر باغ و به‌یغما رفت گل،
بلبل مسکین ز گلش زار و نالان می‌رود.

دیدم آن مکاره را دِی دست در دست رقیب،
او به پندارش ز من گویا که پنهان می‌رود.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۱۶ نوامبر

۱۶. شاعر نام آشنا

رفت از دنیا خلیق، آن شاعر نام‌آشنا،
بود اشعارش به زیبایی و خوبی دلربا.

بلخ شد نالان ز سوگ او، خراسان مویه کرد،
زان که او در بحر معنی بود دُرّ پُربها.

بسکه با مردم صمیمی بود او هم مهربان،
پیر و برنا احترامش را بیاوردی به‌جا.

در کلامش یافته آلام مردم بازتاب،
از پیامش گشته انساندوستی‌اش برملا.

با همه یکسان رفیق و دوست و همکار بود،
داشت قلب مهربان، پاکیزه از مکر و ریا.

همچو نامش بود برخوردار از اخلاق نکو،
بود سیمایش همیش از نور دانش پرضیا.

شد مزین دفتر و دیوانش از بیت‌الغزل،
بیت و مصراعش چو بالای سهی‌قدها رسا.

آه، از جور زمان جام شهادت را خلیق
نوش کرد و گشت عازم جانب دارالبقا.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۱۹ نوامبر

۱۷. به‌پیشواز یلدا

دوباره نوبت دیدار یلداست،
شب برف است و یخبندان سرماست.

دگر دادم به تو قول و امیدی،
حضورت روشنی بخشای یلداست.

به‌خوان دوستان در این شب شاد،
انار و هندوانه جلوه فرماست.

به یاد زلف مشکین درازت،
همه شب‌های من مانند یلداست.

نکورویان شب یلدا برقصند،
فضای بزم خوبان، وه چه زیباست.

ز شب‌های دگر یلدا طویل است،
که در هر پاس آن صد شور و غوغاست.

ثنا خوشحال می‌گردد، وطندار،
شب یلدات گر پر از طرب‌هاست.

ونکوور/کانادا، ۲۸ نوامبر ۲۰۲۵

۱۸. برگ خزان

جانا، هوات در تن و جانم بسنده نیست،
هر قدْر وصف روی تو خوانم، بسنده نیست.

دود از نهاد من به هوا می‌شود بلند،
این سوختن ز عشق تو جانم، بسنده نیست؟

ناگفته مانده است بسی از صفات تو،
صد دفتر ار نوشته توانم، بسنده نیست.

تو آفتاب حسنی و من طالب وصال،
نامت اگرچه ورد زبانم، بسنده نیست.

خود آگهی ز حالم و پرسان چه حاجت است،
یا چهرهٔ چو برگ خزانم بسنده نیست؟

تا چند ناله سر بدهد در غمت ثنا،
آیا ز هجرت آه و فغانم بسنده نیست؟

ونکوور/کانادا، ٤ دیسامبر ۲۰۲۵

۱۹. آفتاب می‌گذرد

بهار عمر، فسوسا، چو آب می‌گذرد،
چو برق از نظرت با شتاب می‌گذرد.

به فکر آب در این ریگزار هرزه مگرد،
چو گردباد که از صد سراب می‌گذرد.

ز درد زنده‌گی ار شمه‌یی ترا گویم،
که صبح و شام به من در عذاب می‌گذرد.

حسد به بزم خراباتیان برد زاهد،
که با نوای دوتار و رباب می‌گذرد.

خدای من، چقدر سخت و حزن‌انگیز است،
که کس ز دهر به عمر شباب می‌گذرد.

برون ز خانه خرامید آن صنم روزی،
هر آن که دید بگفت آفتاب می‌گذرد.

ونکوور/کانادا، ۲۳ دیسامبر ۲۰۲۵

۲۰. مرغ اسیر

مرغی اسیر دام شد از بس خبر نداشت،
می‌بود گر خبر از آن منزل گذر نداشت.

آن خانه از حوادث دوران شده خراب،
سقفی نمانده بود بر او نیز در نداشت.

مجنون به کوی لیلی خود می‌نمود سَیر،
در ساعتی که شخصی از آنجا گذر نداشت.

از درد زنده‌گی به ستوه آمد آن کسی،
بر رفع جوع خود به‌جز خون جگر نداشت.

در سفره‌اش نه نان و به دیگش نه آش بود،
کامش همیشه تلخ ز بس او شکر نداشت.

هرچند ناله سر دهم از جورت، ای فلک،
سنگین دلی تو، ناله به گوشت اثر نداشت.

ونکوور/کانادا، ٤ دیسامبر ۲۰۲۵

۲۱. مرغ گرفتار

غیرت نمانده، صاحب همت غلام شد،
جود و فتوت، آه که، به‌گیتی تمام شد.

ساقی ز فرط نشئه سبو و قدح شکست،
اما به نام مطرب مجلس ختام شد.

در شهر ما نبود مگر عالم جوان،
پیر ز پای مانده به مسجد امام شد.

کوچیده آفتاب مگر از دیار ما،
هر روز ما سیاه‌تر از تیره شام شد.

در ملک ما ز بسکه نمانده است عدل و داد،
دزدی و قتل در همه جا رسم عام شد.

مرغی که فکر دانه نکرد و ز دام رست،
بار دگر ببین که گرفتار دام شد.

ونکوور/کانادا، ٦ جنوری ٢٠٢٦

۲۲. عطرزلف

ساعتی با چهرهٔ تابان نمایان می‌شود،
شادمانی‌ام شود بیش و دو چندان می‌شود.

می‌تپد مرغ دلم در سینه هر گه آن پری،
شانه بر گیسو زند، دل خانه ویران می‌شود.

کلبهٔ احزان من بی او چو شام تیره است،
گر بیاید، از رخش این کلبه رخشان می‌شود.

عطر زلف او هوا را چون معطر می‌کند،
بر مشامم چون رسد حالم پریشان می‌شود.

با خیال وصل او چون می‌روم هر شب به خواب،
گر به رؤیا بینم او را، بوسه ارزان می‌شود.

گوشهٔ چشمی عنایت یار گر با من کند،
دردم از الطاف او بی‌شبهه درمان می‌شود.

ونکوور/کانادا، ۸ جنوری ۲۰۲۶

۲۳- بهـانه

منم که با بد و نیک زمانه می‌سازم،
چو مرغ بی‌پر و بالم، به‌لانه می‌سازم.

در این دیار نه یار و نه همدمی دارم،
به‌خود ز خون جگر آب و دانه می‌سازم.

من آن قناری خوش نغمه‌ام میان قفس،
ز پشت میلهٔ زندان ترانه می‌سازم.

به‌سر مرا هوس کاخ خسروان نبود،
خوشم، ز کلبهٔ چوبینه خانه می‌سازم.

ز غیر حاجت خود را طلب نمی‌دارم،
همه طلب ز خدای یگانه می‌سازم.

ثنا، اگر سبب اشک دیده‌ام پرسند،
بدان خلیدن مژگان بهانه می‌سازم.

ونکوور/کانادا، ۱۲ جنوری ۲۰۲۶

۲٤. بیشهٔ نوحه‌خیز

آن آتشی که شعله زند، ز آسمان کیست،
آن مرغِ در قفس شده از بوستان کیست؟

طفلی کِش اوفتاده به تن لرزه از خنک،
پا، سر برهنه، گرسنه از کودکان کیست؟

آنان که جان سپرده برفتند زیر خاک
از شهرهای سوخته، ز آواره‌گان کیست؟

آن مادری که خون چکد از چشم او مدام،
دلخسته سوگوار شهید جوان کیست؟

کوچیده است رحم و عطوفت از این دیار،
این نوحه‌خیز بیشه، بگو، نیستان کیست؟

این قوم رو نهاده به‌غربت ز شهر خویش،
آواره‌گان بیوطن و همزبان کیست؟

ونکوور/کانادا، ۱۲ جنوری ۲۰۲٦

۲۵. وضع روزگار

بینیم کاین بهار چه می‌آورد پدید،
این فصل خوشگوار چه می‌آورد پدید؟

بشگفته لاله‌ها به‌کفش ساغر عقیق،
با قلب داغدار، چه می‌آورد پدید؟

نازد پسر به نام پدر، چیست سود او،
این گونه افتخار، چه می‌آورد پدید؟

از بهر اعتلای وطن چشم بر رهیم،
بینیم، روزگار چه می‌آورد پدید؟

این گونه گر به‌پیش رود وضع روزگار،
جز رنج بی‌شمار چه می‌آورد پدید؟

دَی رفت، چون «ثنا» به‌بهاریم منتظر،
تا اینکه نوبهار چه می‌آورد پدید؟

ونکوور/کانادا، ۱۶ جنوری ۲۰۲۶

۲۶. یادی از استاد مولوی ندرت

مولوی ندرت ز مردان خدا،
بود عالم، فاضلِ نام‌آشنا.

زاده شد در خانهٔ با علم و فضل،
شد محیط تیره از وی پرضیا.

روشن از وی شد چراغ معرفت،
بود قلبش پاک از کبر و ریا.

او به شاگردان همی تدریس کرد،
از کلام حق، حدیث مصطفٰی.

بهره جستم من هم از تدریس او
کردی او تشویق هر تِلمیذ را.

من ز وی آموختم درس ادب،
شیوهٔ انسانی و مهر و وفا.

شاعر شیرین کلامی بود نیز،
می‌سرود اشعار نغز و دلربا.

بود او استاد هم در حسن خط
صفحه‌ها می‌شد ز کلکش خوشنما

در تمام عمر این استاد بود
متقی، پرهیزگار و پارسا.

رحمت حق باد ارزانی بر او،
این دعا دارد به لب دایم «ثنا».

۱- رباعی‌ها

نیرنگ و دروغ گشته بسیار امروز،
چون یافته بسیار خریدار امروز.
نیرنگ چنان نموده کسب ارزش،
بالد به خود از گرمی بازار امروز.

*

این خانه ز اندوه غم آباد شده،
از ناله و چشم پرنم آباد شده.
دروازه و دیوار و همه پنجره‌اش،
از چوب و ز خشت ستم آباد شده.

*

آن روز کدامست که هشیار شویم،
همدست شده به یکدگر یار شویم.
تا چند چنین به خواب غفلت شب و روز،
کی می‌رسد آن روز که بیدار شویم.

*

گر شعر به نام عشق باشد زیباست،
این نام به هر سروده‌یی پرمعناست.
هر نامه که با عشق شروع و ختمش،
بی‌شبهه پسندیده و عاری ز خطاست.

*

هر چند کنون دربدری، کشور من،
خاک پدر منی، هم از مادر من.
نازم به تو، هرچند که دورم از تو،
ای نور دو دیده‌ام، تو تاج سر من.

*

دانی که جهان ما پر از درد و غم است،
هر گوشه‌اش آگنده ز رنج و الم است.
در شرح غم و اندُه و رنج و المش،
بسیار اگر سخن بگوییم، کم است.

*

مردم ز نبود آب بس تشنه لب است،
اما نه برای آب و نان در طلب است.
از تنبلی است روزگارش تاریک،
گر روز بود برای او تیره شب است.

*

عاشق به‌توام، به‌عشق معتاد توام،
بیدارم و یا که خفته با یاد توام.
لیلایی اگر تو این منم مجنونت،
شیرین اگر شوی تو، فرهاد توام.

***

۳- دوبیتی‌ها

شب یلدا شب شعر و ترانه،
شب بزم و شب چنگ و چغانه.
شب رفتن به‌سوی هر چه خوبی‌ست،
به‌رقص آی و مجو دیگر بهانه.

*

یلدا که شب دراز سال است،
این یک شب بزم و احتفال است.
بزدای ز دل غبار کین را،
امشب همه غصه پایمال است.

*

شب یلدا شب دور و دراز است،
شب راز و شب ذکر و نیاز است.
تمام شب پی تجلیل یلدا،
همه دروازه‌های شهر باز است.

*

شب بزم و شب ساز است امشب،
رفیقان جمله دمساز است امشب.
به عالم جاودان بادا چنین بزم،
که درها تا سحر باز است امشب.

***

اؤزبیکچه شعرلر

۱. کیملیک بیلگیسی

ای سوچوکلیکده منگه سین انگبین آنه تیلیم،
هر عبارت، هر سؤزینگ دُرّ ثمین، آنه تیلیم.

سین بیلن تاپدیم جهانده عزت و شان و شرف،
بارلیغیم‌نینگ خاتمیگه سین نگین، آنه تیلیم.

سینده یازماق، سینده سؤزلشماق منگه‌دیر افتخار،
چونکه قانیمگه ایرور مهرینگ عجین، آنه تیلیم.

کیم که اؤز آنه تیلیده درس اؤقیر، او بختیار،
چونکه هر سؤز اونده ذهنیمگه یقین، آنه تیلیم.

سین آته-آنم تیلی و کیملیگیم‌نینگ بیلگیسی،
تا جهان باریچه گللب یشنه‌گین، آنه تیلیم.

سینده بابامیز نوایی یازدی کؤپ منگو اثر،
سینگه خدمت قیلگن ایلگه آفرین، آنه تیلیم.

ونکوور/کانادا، اول سپتامبر ۲۰۲۵

۲. کوهکن‌نی اپسلب

دریغا، کوه‌کن کېتدی جهاندن،
غمیده نالم آشدی آسماندن.

او خدمت قیلدی کؤپ آنه تیلیگه،
معزز بولدی اؤز خلق و اپلیگه.

بیلیم یؤلیده یوردی کېچه-کوندوز،
همیشه مقصدیگه اپردی پیروز.

قیلیب آنه تیلیده شعر ایجاد،
حکایتلر ینه آیله‌دی بنیاد.

گزبته‌چیلیگی تحسینگه لایق،
اہدی تحقیقي ایشلرگه او شایق.

اہدی او شاعر و فرهنگی انسان،
بو یؤلده اَیله‌دی خدمت فراوان.

لبیده سؤزله‌گن چاغ کولگو اہردی،
مصفا کؤنگلیگه بو کؤزگو اہردی.

اونی بیمارلیک بیزدن ایردی،
آغیر آغریق قناتینی قیردی.

الهی، کوهکن‌نی رحمت اَیله،
او دنیا مسکنینی جنت اَیله.

تفرجگاهی بؤلسین باغ مینو،
روانی شادمان و یادی منگو!

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۱۰ سپتامبر

۳. وطنی ایسلب

سین ایرورسن بو جهانده فخر و شانیم میهنیم،
سین بیلن دیر راحت روح و روانیم، میهنیم.

سین بیلن تاپدیم کمال و سین بیلن بؤلدیم عزیز،
آنه دیک مینگه ایرورسن مهربانیم، میهنیم.

کؤککه یئتگن تاغلرینگدیر حشمتینگ‌نینگ بیلگیسی ،
هر بیری آلتین بیلن کوموشگه کانیم، میهنیم.

شهرتینگ عالمگه ترقلگن فنون و علمده،
دایما وصفینگ ایرور وِرد زبانیم، میهنیم.

بار سینی اسره‌ش اوچون دشمن هجومیدن مدام،
رستم دستان کبی کؤپ قهرمانیم، میهنیم.

هم بهار و هم خزانده تازه و خرم یشه،
بؤل همه آفتدن ایمن، بوستانیم، میهنیم.

آنه‌دیک بغرینگگه باسدینگ کیچه و کوندوز مینی،
سین مینگه آته-آنم دیک مهربانیم، میهنیم.

نیچه ییللر بؤلدی غربت اویینده قالدیم، ثنا،
کیمگه آیته‌ی بو غم و دردِ نهانیم، میهنیم.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ۲۲ اکتوبر

٤. شیطان قوو انچی

نی عجب مکر و فریب و نی عجب دوران بوگون،
دوستلیک یاکه محبت دېگنینگ یلغان بوگون.

نی اوغیل آته‌نی، نی قیز آنه‌نی حرمت قیلور،
بو قباحتدن قووانسه یوق عجب شیطان بوگون.

دانش اهلی خوار و زار و جهل اربابی عزیز،
بېنوا‌گه یوق مدارا ، لطف ایله احسان بوگون.

اؤلکه‌میزده خلق‌نینگ درد و غمی هردم آشر،
نان و آش‌نینگ نرخی قیمت، قیغودیر ارزان بوگون.

تینچلیک، صلح و عدالت خوفسیزلیکده یشش،
بو جهانده هر کیشیگه آرزو-آرمان بوگون.

شادلیکده اوتگن ایامینگنی قنچه ایزله‌سنگ،
ای ثنا، تاپیلمگه‌ی اېسکی گوزه‌ل دوران بوگون.

ونکوور/کانادا، ۲۰۲۵-ییل ١٦ نوامبر

۵. شیوا غزل

قویاشدیک نور ساچگن ماه رخسارینگگه سلمنا،
کؤنگیللرنی یاروتگن شمع دیدارینگگه سلمنا.

سؤزینگدن بال تامر آچسنگ دوداغینگنی تکلمگه،
حلاوتدن تؤله لعل شکربارینگگه سلمنا.

تون آقشام لطف ایله بزم ایچره مېن ساری نظر سالدینگ،
سېوینیب مست بؤلدیم، چشم خمارینگگه سلمنا.

لطافت مظهریدیر باش-ایاغینگ، ای سېور یاریم،
یوزینگ رشک قمردیر، خال تاتارینگگه سلمنا.

کؤنگیل ملکینی تسخیر ایله‌دینگ شیرین سخن بیرله،
محبت اهلین اېتگن صید گفتارینگگه سلمنا.

«ثنا»، او مهلقا اوصافیده شیوا غزل یازدینگ،
اؤقیب ارباب معنی ایتور اشعارینگگه سلمنا.

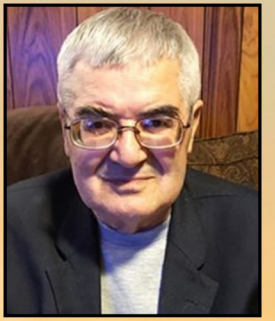
ونکوور/کانادا، ۲۰۲٦-ییل ٦ جنوری

ابراز سپاس

بدینوسیله به جناب محترم پوهنوال دکتر سید محمد عالم لبیب که در ویراستاری و نگارنده گی یادداشت این گزینه مساعی خسته گی ناپذیری را انجام داده اند و همچنان به جناب محترم جلال الدین قیامی که اهتمام این اثر را به عهده داشتند مراتب سپاس بی پایان خود را ابراز نموده، صحتمندی و موفقیتهای هرچه بیشتر شان را در همهٔ امور زنده گی از خداوند بزرگ تمنا مینمایم.

با عرض حرمت

محمد اسحاق ثنا



محمد اسحاق ثنا

آثاری که در سال‌های پسین از این سراینده چاپ شده اند:

۱. یاد آشیان (۱۴۰۱ شمسی)

۲.سخنی با گل سوسن (۱۴۰۱ شمسی)

۳. باران و باور (۱۴۰۲ شمسی)

۴. کشتزار آرزو (۱۴۰۳ شمسی)

۵.هودج گل (۱۴۰۴ شمسی)

۶.آفتاب می‌گذرد (۱۴۰۴ شمسی)

حق چاپ برای شاعر محفوظ است